

تاریخ و روایت رهایی بخش

رضا نصیری حامد^۱

نمی توانم فراموش کنم؛

اما می توانم ببخشم

(نلسون ماندلا)

سخن از روایت در تاریخ، تنها به معنای بازگویی و نقل کردن هر آنچه در دریافت و قرائت عمومی از وقایع و رخداد‌های گذشته وجود دارد، البته اگر چنین اجماع و توافقی در خصوص گذشته وجود داشته باشد، نیست. روایت از خلال رویدادهای گوناگون و البته نقل و توصیفی که از آنها در قالب سلسله‌ای از وقایع مختلف صورت گرفته است، نگرشی نوین و دیگرگون را ارائه می‌کند. این برداشت و قرائت متفاوت می‌تواند در خدمت کارکردهای مختلفی قرار گیرد.

برخلاف آنچه که در برداشت‌ها و تلقی‌های افراطی از روایت به ذهن متبادر می‌گردد، روایت تاریخی صرفاً قرائت آنارشیستی، غیر علمی و بدون اتکای به سند و مدرک از گذشته نیست و نمی‌تواند باشد. روایت تاریخی بیش از هر چیز از دیدگاه تاریخی به مثابه مکانیکی دیدن رویدادها و تحولات فاصله گرفته و از خلال اسناد و بازمانده‌های تاریخی، نسبت و رابطه پویا و فعالی بین خویشتن و اعماق تاریخ جستجو می‌نماید. در واقع از جمله پیش‌فرض‌های نهفته در نظریان مبتنی بر روایت آن است که امروز و زمان حال فارغ و بدون تأثیر از گذشته و آثار آن نیست. در عین حال گذشته برای حال امکاناتی پدید آورده که همان‌ها در بستر و شرایط فعلی قابلیت تبدیل به فرصت‌هایی در آینده را داراست.

چالش و دشواری مهم این عرصه احتمال تحریف و دستکاری در تاریخ به قصد موافقت تاریخ و داده‌های آن با مقتضیات و بلکه منافع آنی و گذرای کنونی است. اما روایت در تاریخی که قصد رهایی‌بخشی دارد، نمی‌تواند و نباید با چنین انحراف بزرگی از در صلح

و آشتی درآید و البته چنین توافق و مبنایی نیز در آن وجود ندارد. برعکس نخستین گام در ارائه روایتی از تاریخ باید ابتدا به داده‌های مسلم انگاشته شده و مورد توافق جامعه علمی احترام بگذارد مگر آنکه به مصداق پارادایم نوین کوهنی درصدد بنیان‌گذاری چارچوبی جدید باشد که تازه در آن صورت هم نقطه‌عزیمت و آغازین حرکت علمی چیزی نخواهد بود جز پارادایم و چارچوب مقبول و مورد توافق جامعه علمی که به سبب ایجاد اشکالاتی در ارائه پاسخ به مشکلات و سوالات نوظهور، ناگزیر به سمت ایجاد پارادایمی نوین متمایل می‌شود. پیوند و ارتباط بین گذشته، حال و آینده نه فقط ناظر به شناخت مقتضیات و امکانات موجود در طول زندگانی آدمی است، بلکه خود حکایتگر تمنا و خواسته وجودی آدمی است که از یک سو میل به ریشه داشتن در اعماق تاریخ گذشته دارد و از جانب دیگر میل به بقا و جاودانگی در او میل به ترسیم افق‌هایی را در آینده میسر و بلکه ناگزیر می‌سازد.

روایت همانند نخ تسبیحی که دانه‌های مختلف را در رشته‌ای منظم به دنبال همدیگر ردیف می‌کند، وقایع و رخداد‌های مختلف را در سامانی مشخص و معین تصویر می‌کند و از این رو نسبت میان زمان‌های گذشته، حال و آینده را در پیوندی منطقی باهم قرار می‌دهد. جوامع و گروه‌های انسانی هر اندازه که در ساختن روایتی از گذشته‌شان موفق بوده باشند، در زمان حال بهتر می‌توانند تصویر آینده‌شان را تصویر کنند. لذا اینکه گفته‌اند ملت بدون تاریخ محکوم به فنا و یا حداقل تکرار اشتباهات گذشته است، بدون تردید ناظر بدین مسئله نیست که چنین ملت‌هایی در واقعیت و نفس‌الامر گذشته خویش، فاقد تاریخ بوده‌اند. به نظر می‌رسد این بدان معناست که اینان بازتولید و زنده نگه داشتن آن در خاطره‌شان را کما هو حقه نتوانسته‌اند انجام دهند و لذا دچار شکاف و خلاء تاریخی شده‌اند.

اعضای یک جامعه با سهیم شدن در تاریخ و خاطرات گذشته در روند پیش‌رو و آینده‌شان نیز سهیم و همراه می‌شوند تا درباره آنچه که در آینده رخ می‌دهد، نیز حسی مشترک داشته باشند. در این میان تکیه و تأکید بر اموری همانند شکست‌ها، دردهای جمعی و ناکامی‌ها جایگاه خاصی دارد چون گروه و جمع مورد نظر از طریق آنها خود را در جایگاه قربانی روندهای تاریخی قلمداد می‌کند و در مقابل مسئولیت آنها را متوجه

دیگران می‌سازد تا با نشان دادن مظلومیت و سرنوشت غمبار و تراژیک خود، درصد توجیه موقعیت خویش برآید. بنابراین در برجسته ساختن برخی از جنبه‌های زندگی گذشته، گامی در جهت ساختن حافظه جمعی و به تبع آن هویت گروه و جمع انسانی است که وقایع و رخداد‌های تراژیک نقش مهمی دارد چرا که دردهای مشترک بیش از خوشی‌ها و شادی‌ها انسانها را به همدیگر نزدیک می‌سازد. البته در روایتی که از این بخش از تاریخ نیز به دست داده می‌شود، اگر یک روی سکه بیان مظلومیت‌ها و ستم‌دیدی‌های یک جمع و گروه است، روی دیگر سکه نشان از حماسه‌ها و قهرمان‌پردازی‌های آن ملت و گروه دارد.

مصایب و شکست‌های ملی و جمعی، تلخ و ناگوارند با این حال نقاط عطفی به شمار می‌آیند که گاه سرآغاز یک برهه تاریخی و مقطع حساس می‌شوند. حس همبستگی برآمده از این گونه حوادث گاه آنچنان قوی و پابرجاست که در خدمت ایجاد عناصر و مولفه‌هایی در حیات جمعی برمی‌آید که تاکنون از حیات جمعی غایب بوده است. برای مثال در سده نوزدهم هنوز بسیاری از مناطق ایران به لحاظ کندی ارتباطات و راهها و نیز فقدان و یا ضعف رسانه‌های جمعی، دور و اغلب بی‌خبر از همدیگر می‌زیستند و چندان آشنایی زیادی نیز باهم نداشتند. در ایران تا اوایل سده بیستم و ظهور دولت مدرن و یا به تعبیر برخی‌ها شبه مدرن، به سختی می‌توان از دولتی واقعاً مقتدر و فراگیر که دربرگیرنده همه بخش‌های ممالک محروسه ایران بوده باشد، سخن به میان آورد با این حال مردمان ایران زمین وقتی با حضور «غیر» و «دیگری» خصمی در قالب روس‌ها مواجه شدند، در قالب و پیکره‌ای واحد برآمدند و از نظامیان و بوروکرات‌های دولتی که پیش از هر چیز به اسباب ترقی مملکت و رتق و فتق آن، البته در کنار قدرت‌طلبی‌های مرسوم خویش، می‌اندیشیدند، تا علما و روحانیونی که در کنار دیگر مشغله‌های معمول خویش به حفظ کیان اسلام می‌اندیشیدند تا مردمان عادی و حتی فارغ از دغدغه‌های مستقیماً دینی و سیاسی، در مواجهه با این دشمن مشترک بسیج شدند. این گونه بود که گفتمان و ظرفیت‌های نهفته هر یک از اینان نیز به یاری یکدیگر آمد. شاهزادگان و نظامیان ایرانی در جبهه نبرد و در تمهید نیروها برای مقابله با دشمن متجاوز در سرحدات شمالی کشور، مستظهر به فتواها و احکام جهادی علما و فقهای بزرگ

گردیدند و بسیج نیروهای مردمی را در اختیار نبرد خویش دیدند؛ اینان نه فقط با دشمنی سیاسی و خارجی به عنوان ملتی بیگانه در مقابله قرار گرفته بودند، بلکه فراتر از آن با استفاده از گفتمان دینی، روسیه را با عنوان دولتی کافر می‌نامیدند که به مرزهای کشوری اسلامی تاخته است و این در حس تعلق جمعی ایرانیان در مبارزه با دشمن متجاوز نقشی بسزا داشت. البته نتیجه جنگها نه فقط در میدان نبرد بلکه حتی در عهدنامه‌های پس از آن نیز ناگوار و توأم با پیامدهای طولانی مدت تاریخی بود که شاید پیامدهای آن با توجه به اوضاع و شرایط تاریخی پس از آن برای همیشه‌ی تاریخ سیاسی، جغرافیایی و حقوقی پابرجا و برقرار باشد. با این همه و به‌رغم این نتیجه تلخ و حسرت‌بار، حافظه جمعی ایرانیان در لایه‌های مختلف خویش روایتی از این ماجرا ارائه داد که بنابه عللی همواره در حال بازتولید شدن بوده است. این روایت تنها احساس دشمنی و خصومت نسبت به کشوری بیگانه و البته همسایه و نیز قدرتمند، که خواه ناخواه بسیاری از جنبه‌های دو کشور را در طول تاریخ به هم مرتبط می‌سازد، نیست. کارکرد روایت به دست داده شده از این وقایع، بسی گسترده‌تر از این حس بود. اقشار مختلف ایرانیان در این جنگها یا حضور داشتند و یا به نوعی در جریان تأثیرات و پیامدهای آن قرار گرفتند و لذا تقریباً همه جامعه ایران و تمام سطوح اجتماعی با موضوعاتی خاص همانند احساس عقب‌ماندگی در دنیای مدرن و فاصله خود با کشورها و بلاد پیشرفته‌تر مواجه شدند و درصدد تبیین چرایی این قضیه برآمدند. این تجربه شاید وسیع‌تر و گسترده‌تر از تجربه‌های دیگری بود که از سوی برخی از تحصیل‌کردگان و یا سیاستمداران در مواجهه با جلوه‌های تمدن مدرن صورت گرفته بود. آنان اگر هم دریافتی عمیق‌تر و تئوریک‌تر از روند مدرن شدن جهان و چرایی بازماندن ایران از این روند داشتند، که البته هنوز در اثبات این فرضیه سخن بسیار است، با این حال از همان آغاز تا به امروز متهم به این بوده‌اند که نتوانسته‌اند دریافت خویش را به توده‌های مختلف مردمان و اقشار اجتماعی سرایت دهند و لذا نوعی انفکاک و جدایی بین آنها همواره وجود داشته است و شکافی از این فاصله ایجاد شده است که اگر نگوییم در گذر زمان عمیق‌تر شده است، لاقلاً پر نشده و از بین هم نرفته است.

درباره عبرت‌ها و درس گرفتن از تاریخ بسیار گفته و نوشته‌اند با این حال به نظر می‌رسد درس‌آموختن از تاریخ و تجارب آن تنها با تلقین و تکرار مضامین و نکاتی خاص انجام نمی‌گیرد و لذا نمی‌توان به گونه‌ای کمی و مکانیکی بدین قضیه نگریست. تجربه‌های تاریخی آن‌گاه به واقع در خدمت حال و اکنون ما قرار می‌گیرد که نسبتی با زیست جهان و متن واقعی حیات کنونی‌مان داشته باشد. شاید تاریخ و سیر تحولات آن هیچ بایدی را نپذیرد با این وجود، الزام مهمی برای بهره‌گیری از تاریخ گذشته وجود دارد و آن هم این است که پیوند میان حال با گذشته و نسبتش با آینده روشن باشد و به واقع اگر چنین مسیری و قصدی در مطالعه و کاوش تاریخ نباشد، سخت و دشوار است که بتوان از تاریخ موثر و تجربه همدلانه در آن سخن به میان آورد. به سخنی دیگر، اگر این خط سیر استنباطی و تحلیلی، و نه تحمیلی و ایدئولوژیک، وجود نداشته باشد تاریخ همانند اجزاء و تکه‌های منفک و جدا از یکدیگر افتاده‌ای خواهد بود که فاقد نظامی استوار و قابل استفاده‌اند. روایت عنصر مهمی است که این پیوستگی و تداوم را با طرح و پیرنگ^۱ خاص خود به انجام می‌رساند.

نشان دادن این استمرار و پیوستگی برای یک گروه ملی و یا حتی اجتماعی خاص، تنها باری نوستالژیک و حسرت و افسوس به گذشته را دربر ندارد کما اینکه پیروزی‌ها و موفقیت‌ها نیز تنها و صرفاً اسباب برانگیختن احساسات قهرمانانه و غرور نیستند. اینها بخشی از حافظه جمعی و هویت اجتماعات انسانی را می‌سازند و لذا حتی پدیده کاملاً نوظهوری همچون ملت-دولت^۲ از نظر اندیشمندان متعددی که در خصوص آن مطالعاتی داشته‌اند، به مثابه اجتماعی تخیلی تصویر می‌گردد. تخیلی بودن این اجتماع به معنای موهوم بودن اجتماع انسانی در شئون مختلف از جمله سطح ملی نیست. تخیلی بودن را بدین معنا باید دانست که اینان به درستی بر این باورند که اجتماع انسانی تنها از کنار هم قرار گرفتن فیزیکی و عددی انسانها در مجاورت همدیگر ایجاد نمی‌شود بلکه این مجاورت و در نزدیکی همدیگر قرار داشتن باید به «باهم‌بودگی» و حس تعلق بدین مسئله تبدیل شود و این مستلزم آن است که روایت تاریخی ارائه شده از گذشته

1. Plot

2 Nation-State.

نسبتی معنادار بین انسانها ایجاد نماید. روند ملت‌سازی در جوامع مختلف بیش از هر چیز بر این مولفه استوار است و لذا ایده پیوستگی تاریخی مفهومی کانونی و اصلی برای وجود ناسیونالیسم است. به گفته یال تامیر^۱ ناسیونالیسم نظریه‌ای است در باب جایگاه و نیز اهمیت عضویت در هویتی ملی و فرهنگی و البته تداوم و پیوستگی تاریخی آن ضمن فهم و دریافت زندگی کنونی و تلاش برای رشد و توسعه آینده از خلال تجربه‌هایی که وی با دیگران در آن سهیم است.

فروید در میان پژوهش‌ها و تحقیقاتی که انجام داده است، به حافظه و بروز تغییرات آن نیز حساس بوده است. فروید نشان می‌داد که به ویژه مقوله فراموشی لزوماً امری تصادفی و اتفاقی نیست بلکه فراموشی نیز همانند به خاطر سپاری و به یاد آوردن می‌تواند مکانیسم و ساز و کارهای مختص به خود را داشته باشد. در جریان ملت‌سازی که دولتی نیز پس از آن به عرصه وجود می‌آید، حافظه جمعی هم ساخته شده و در آن تغییر و تحولاتی داده می‌شود. اما با الهام از Deconstruction دریدا در معنای «بن‌فکنی»، می‌توان گفت که هر ساختنی، نوعی تخریب همزمان نیز هست و اصلاً گویی ساختن و تخریب نمودن در همزمانی و توأم‌بودگی خاصی به وقوع می‌پیوندد. به تعبیری دیگر این گونه نیست که ساختاری ساخته و ایجاد می‌شود و یا باید ایجاد شود و از آن پس اندیشه تخریب آن به میان آید بلکه ساختار و یا به تعبیری ملایم‌تر سازه در همان حینی که در حال ایجاد شدن است، خود بنابه طبیعتش تخریبگر نیز هست. این امر را حداقل در مرکزیت‌سازی عناصر و دال‌هایی خاص و به حاشیه‌راندن برخی از عناصر دیگر به وضوح می‌توان دید که تازه گاهی این حاشیه‌ها در کنار آن مرکز به چشم می‌آید ولی همیشه چنین نیست و گاهی به کلی پدیده حذف و سرکوب رخ می‌دهد.

اگر همچنان باور داشته باشیم که حقیقت خود بالاترین مصلحت است و نباید آن را با توجیهاتی برآمده از مصلحت‌اندیشی‌های مقطعی نادیده گرفت، در این صورت همان‌گونه که ذکر گردید، روا نیست که طرفدار حذف و سرکوب بخش‌هایی از تاریخ شویم که به

نفع‌مان نبوده و یا دردناک به شمار می‌آید. لذا اگر سوالی به عنوان بیان نتیجه این نوشتار طرح شود مبنی بر اینکه آیا خاطرات جمعی و وقایع تلخ تاریخ را هم باید در خاطر داشته و با بازتولیدشان به آیندگان انتقال دهیم؟ جواب‌مان مثبت است. البته بدیهی است که بلافاصله ذهن‌مان به دشواری در پیش گرفتن چنین رویه‌ای جلب می‌شود و البته فراوانی موضوع برعکس آن یعنی سرکوب خاطرات و تاریخ جمعی و نادیده گرفتن بسیاری از اتفاقات با انواع و اقسام توجیهات و ادله گوناگون.

آنچه پذیرش این مهم یعنی حفظ همه تلخی‌ها و ناگواری‌های تاریخی را دشوار می‌سازد، علاوه بر منطق برآمده از قدرت، سنگینی باری است که انسانها از این حیث تحمل می‌نمایند. فاتحان و غالبان مقاطع مختلف تاریخی البته اگر هنوز سردمدار زمانه خویش باشند، آزرده‌گی و بار خاطر سنگینی بر وجدان خویش احساس می‌کنند و خود را مسئول آن رخدادها می‌دانند؛ از سوی دیگر قربانیان و ستمدیدگان تاریخی نیز حسی از رنج و درد را با خود حمل می‌کنند که با زنده ماندن آنها حتی گاهی حس انتقام را در آنها برمی‌انگیزد و چرا چنین نباشد مگر نه این است که در اینجا نیز آسیاب باید به نوبت باشد و یا با روایتی قدرت‌طلبانه‌تر گهی زین به پشت و گهی پشت به زین؟ و آیا بر گرفتن حق تاریخی مردمانی مظلوم در مقطعی دیگر که قدرتی یافته باشند، رواست که خرده گرفته شود؟

این سلسله از پرسش‌های انکاری را تا تعدادی بی‌شمار می‌توان ادامه داد و به گونه‌ای نیز بیانشان نمود که ناگزیر جواب همه و یا اغلب آنها مثبت باشد. اما از نگاهی کلان‌تر شاید بتوان روزه‌ای به رهایی از این دوگانه یا سرکوب تاریخ و یا رنج کشیدن از تاریخ و بالطبع درصد جبران آنها برآمدن، یافت. ابتدا دو نکته مقدماتی در تبیین این بحث باید مد نظر قرار گیرد یکی اینکه همان‌گونه که مورس هالبواکس اظهار داشته است، حتی خاطره شخصی هم از آنجا که با دیگران به اشتراک گذاشته می‌شود، خصلت و نیز کارکردی اجتماعی دارد و این نه تنها در به خاطر سپاری آن بلکه در بازگو نمودن آن نیز صادق است. نکته دوم این است که در سطح فردی، لا‌کان بر این باور است که خاطره موضوعی انفعالی نیست و به شکلی فعالانه در وجود آدمی حضور دارد و لذا برای درمان خاطره‌ای که همراه با خود رنج و زخمی دارد، باید به چیرگی بر آن رسید. این تفوق

یافتن بر رنج و درد خاطر، مانع از تکرار منفعلانه آن می‌شود. فروید نیز معتقد است در این تکرار مداوم که نوعی مقاومت از سوی فرد رنجور و بیمار محسوب می‌شود، سد راه مهمی برای تمایل به درمان شدن وجود دارد. وی حتی به بیمارانی اشاره می‌نماید که با تکرار خاطرات مشخصی از دوران کودکی‌شان از درمان شدن ابا می‌کردند. اما چرا چنین چیزی رخ می‌دهد؟ فروید در پاسخی تأمل‌برانگیز انگیزه نهفته در پس این اقدام را فرار ایشان از مسئولیت می‌داند چون پذیرش واقعیت گذشته فرد را ناگزیر از مواجهه‌ای منطقی با موضوع می‌کند چیزی که چندان خوشایند فرد و نیز اجتماعات نیست. بی‌جهت نیست جوامعی که بیش از اندازه حس نوستالژیک چه از نوع احساس درد و رنج و یا حتی بلندپروازی در مورد پیشینه خود و یا احساس رسالتی عظیم درباره آینده دارند، در معرض آن هستند که سیاست‌هایی رمانتیستی را به اجرا گذارند. در این میان مردمان این جوامع هم به تعبیر اریک فروم وقتی با ناسازگاری‌هایی همانند مواجهه سریع با مدرنیته و صنعتی شدنی که حسی از اتمیزه شدن آنها را به دنبال دارد و افراد مهربانی حل آنها نیستند، روبرو می‌شوند، به دامن نظام‌های توتالیتر و تمامیت‌خواه فرومی‌غلطند.

اما درد و رنج در بیان فرویدی از جمله آن‌گاه که در عزاداری و سوگواری تبلور می‌یابد، تنها رنج و درد نیست بلکه پذیرش واقعیت و کنار آمدن با چیز ارزشمندی است که اینکه از دست رفته است. این امر در زندگی فردی، کنار آمدن با از دست دادن و فقدان عزیز است که فوت کرده است. شاید مابه‌ازای آن در زندگی جمعی و گروهی نیز سوگواری و در عین حال پذیرش واقعیت از دست رفتن فرصت‌هایی در زندگی اجتماعات انسانی باشد. همزمان باید جامعه را به این بلوغ و تعالی نزدیک نمود که مسئولیت خویش را در قبال گذشته پذیرا گردد و برای آن تدبیری بیندیشد. این تدبیر که متوجه آینده است، پیش شرط مهمی دارد که شاید تنها از اخلاق برآید و آن بخشیدن و بخشایش است. به تعبیر ریکور البته که این بخشایش به معنای فراموشی نیست چون اگر فراموشی در کار باشد، اصلاً از بخشیدن نمی‌توان سخن گفت اما در عین حال این بخشیدن عنصری انسانی و فعال است که مسیر ترسیم شده براساس جبر تاریخی را در هم می‌شکند و درصدد درانداختن طرحی نو برمی‌آید. در اخلاق نیز

همانند هویت عنصر دیگری و غیر مقوله مهمی است و لذا در فرایند بخشیدن که البته باید از موضعی عادلانه و برابر و حتی قدرت باشد، چنانکه علی علیه‌السلام فرمود بخشش در هر حال نیکوست ولی از افراد دارا و غنی نیکوتر است، نقش دیگری حائز اهمیت فراوانی است و از این رو حیاتی است که زخم‌ها و دردهای رقیبان و دشمنان خود را در عین حال از منظر چشم آنها ببینیم. یکی از کارکردهای مهم تخیل در چنین زمانی است که رخ می‌نمایند که فرد خود را در جایگاه دیگری تصور نماید تا به درکی از او نائل گردد. مورخ نیز در روایت رخدادها تنها کافی نیست که به بازگویی آنها به نحو دیگری اقدام نماید بلکه مهم‌تر از آن، بازگو نمودن از زاویه دیدی غیر از آن جایگاهی است که مورخ بدان تعلق دارد. ریکور در این مقام از آشیل یاد می‌کند که در بازگویی تاریخ نبرد سالامیس به جای توصیف شادی یونانی‌ها از پیروزی، غم شکست ایرانیان را می‌خورد و برای دشمن خویش اشک می‌ریزد و این امر بالاترین درجه همدردی با دشمن است که به جای تنفر از وی می‌نشیند. اهمیت غیر و دیگری در مقام بخشایش سبب می‌شود انسانها بتوانند قدمی به سوی عدالت به معنای راستین و وجودی آن نزدیک شوند؛ عدالتی که برآمده از تعهد اخلاقی افراد و گروه‌های انسانی به شناسایی برابر یکدیگر است. شاید این شناسایی و البته عدم تحقق آن در طول تاریخ مهم‌ترین سبب نزاع انسانها در طول تاریخ بوده است و مگر هگل انگیزه نزاع را نبرد میان خدایان و بندگان نمی‌دانست که به درازای همه تاریخ وجود دارد؟

و سخن آخر اینکه اگر تاریخ و روایت آن و دردها و رنج‌های برآمده از آن امری جمعی و اجتماعی باشد، که هست، در آن صورت بخشایش نیز برای اینکه موضوع تعاملات واقعی قرار گیرد، باید در پروسه‌ای اجتماعی پی‌گیری شود. شاید به همین خاطر است که هانا آرننت در کنار بخشایش، از عهد و قول نیز یاد می‌کند. در واقع این فرایند خود مستلزم تاریخی از رخدادها و وقایع تاریخی است که اهمیت قول و قرار و عهد جمعی را نهادینه سازد و چنین پشتوانه‌ای از روابط و تعاملات مسالمت‌آمیز است که می‌تواند ضمانت اجرایی برای نهادینه شدن گفتمان بخشایش باشد. سخن ابتدای نوشتار از ماندلا، در سیره و رفتار عملی وی نیز تبلور یافت ولی وی بنیان‌های چنین دیدگاهی را قبلاً با مبارزات مسالمت‌آمیز خویش ایجاد نموده بود و لذا سخنش نه فقط سخنی زیبا و

شعرگونه بلکه روایتی از تاریخ بخشی از ستمدیدگانی بود که اینک در موضوع قدرت به واقع تصمیم می‌گرفت که بخشش را در دستور کار خویش قرار دهد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی